

قدرت خارق العاده

هری کم کم داشت به هوش می آمد . مکالمه دو نفر را می شنید . هری تمام هواسش را روی حرفها متمرکز کرد تا ببیند چه کسانی با یکدیگر صحبت می کنند .

آیا مرگخوارها او را پیش ولدمورت برده بودند ؟ آیا اعضای محفل رسیده بودند و او را نجات داده بودند ؟

چرا هری پشت سر هم غیب می شد ؟

جواب تمام این سئوالات در مکالمه وجود داشت زنی با صدایی محکم که

خشم در آن موج می زد گفت :

— پست فطرت های رذل . اومدن توی خونه ی هری(آن زن خانه را خانه ی

ویزلی ها را خانه ی هری قلمداد کرده است) و می خواستن اونو با خودشون

ببرن ، خجالتم هم نمی کشن.

صدای مردانه ای پرسید :

— مینروا ، معلوم هست که چرا نتونستن این کارو بکنن

و با عجله ادامه داد:

— البته بهتر که نتونستن .

زن جواب داد :

— فقط یک چیز بوده که می تونسته این کارو بکنه . که البته اونم بعیده . این

چیزی که می گم جادویی خیلی خیلی قدیمیه که فقط چهار موسس هاگوارتز

و مرلین می تونستن از اون استفاده کنن . حتی دامبلدور هم قدرت استفاده از

اون رو نداشت این جادو قدرت جادویی فوق العاده و انرژی خیلی خیلی

زیادی احتیاج داره . حالا هری وردش رو هم بلد نیست چه جوری این کارو

انجام داده خدا عالم است...

و بعد از چند لحظه کوتاه که دید هری بیدار است اضافه کرد:

— که وردش **کار تولا مانوتبن ولگا** هست .

هری گفت :

— ولی من این ورد رو می شناسم

و در فکرش به دنبال جایی گشت که این ورد را خوانده است . ولی هیچ چیز

به نظرش نرسید . ناگهان به یاد قدح اندیشه دامبلدور افتاد که بر روی لبه

قدح اندیشه حروف ناشناسی بود که اگر آنها را بر عکس می کرد همین ورد

را تشکیل می داد ولی او اینها را از کجا می دانست پرفسور مک گونگال ادامه

داد :

— تنها کسی که در این جهان تونسته این ورد رو بدون چوبدستی اجرا کنه

مرلین کبیر بوده و بعد از اون تنها گودریک گریفیندور تونسته تنها اونو بی

کلام اجرا کنه ولی حالا پاتر بدون چوبدستی این کارو کرده و این یعنی ما

کسی رو مثل مرلین کبیر در این زمان داریم ...

همه سخت متعجب به هری نگاه می کردند . مودی گفت :

— خب هری نواده گریفیندوره و حتماً قدرت اون به هری هم رسیده لوپین

گفت : و لدمورت هم دو سوم قدرتش رو به هری داده یعنی دو سوم قدرت

اسلیترین و مک گونگال اضافه کرد :

— و کل قدرت دامبلدور

سپس ادامه داد :

— اون عاشق هری بوده .

هری که واقعاً پریشان و متعجب شده بود ، با صدای نسبتاً بلندی گفت :

— یعنی من از و لدمورت هم قوی ترم .

اعضای محفل که چیزی نمانده بود از تعجب شاخ در بیاورند چیزی نگفتند و

هری ادامه داد :

و وردی که گفتین چی بود ؟ آهان ورد **کارتولامانوتبن ولگا**. یعنی این ورد رو

دیده بودم یعنی فکر می کنم مال همون قدرت دامبلدور باشه .

همه از تعجب سر جایشان خشکشان زده بود که هری گفت :

— آخرین چیزی که شنیدم صدای فریاد مرگخوارا بود . هیچکس نمی دونه

که چرا اونا اینقدر ترسیده بودند و...چوبدستی من چی شده ؟

مک گونگال جواب داد :

— تنها کسی که اون لحظه تو رو دیده تانکس هست

و بعد از نگاهی به او ادامه داد:

— فکر می کنم چوبدستیم باید پیشش باشه ولی فعلاً بی هوشه . در همان

لحظه صدای تانکس آمد که با سختی از لوپین در خواست کمک می کرد .

بعد هری پرسید تانکس چوبدستی من پیش توئه؟؟

تانکس گفت :

— آره چوبدستید پیش منه

و بعد با مشقت و کمک لوپین توانست چوبدستی را از جیبش در آورد و به

لوپین داد تا به هری برساند هری چوبدستی اش را گرفت و در جیبش قرار

داد و گفت :

— متشکرم حالا لطفا ماجرا را تعریف کن . چرا مرگ خوارها آنقدر ترسیده

بودند؟

تانکس گفت :

— من اومدم و تو رو تو اتاقت دیدم که همه مرگخوارها یک گوشه جمع

شدند و از ترس فریاد می کشند و به تو نگاه کردم . لحظه ای نور طلایی

رنگی از درون تو از همه جا پخش شد و بعد دستات از تنت جدا شدند و از

آن ها یک مار و یک شیردال به وجود آمد . بعد هم پاهایت هم تبدیل به

یک گورکن و یک عقاب شدند

سپس با وحشت ادامه داد :

— بعد هم باقی مانده بدنت تبدیل به H شدند و علامت هاگوارتز به وجود

آمد . همه ی حیوانات درون علامت بر سر مرگخواران ریختند و همشون رو

دستگیر کردند و آنچنان اونارو جویبند و دندون گرفتند و فشار دادند که

دیگه نای راه رفتن رو هم نداشتند .

مک گونگال نگاه حیرت زده ای به هری انداخت و سریعاً با حالت همیشگی

گفت :

— پاتر ، بلندشو کارت دارم . بعد گفت :

— روی پناهگاه تمرکز کن و این ورد رو بگو **برالبو**

هری هم این کار را انجام داد و لحظه ای بعد دید که جلوی پناهگاه ایستاده

است . بعد از گذشت چند لحظه مک گونگال همراه با اعضای دیگر محفل از

در پناهگاه بیرون آمدند (**سفر با تلفن**) مینروا لبخندی بر لب داشت و گفت :

— هری تو از این به بعد با این طلسم جابه جا شو ، چون سرعت بالایی داره

و هیچ خطری هم درش نیست هری گفت :

چرا شما

مینروا که می دانست هری چه خواهد بگوید جواب داد:

— چون قدرت جادویی هیچ کدوم از ما به پای تو نمیرسه و خانم ویزلی گفت

:

— هری سریع برو بگیر بخواب .

و هری بعد از گذشت یک صبح پرمشقت به سوی میز نهار رفت . خانم
ویزلی تند تند غذا را درست می کرد . هری نگاهی به غذا انداخت دید باز
هم غذا سوپ پیاز است { هری فریاد زد : مالی به قدری سوپ پیاز خوردیم
که قیافه‌مون مثل پیاز شده (شوخی بودا) }

بعد از اینکه همه نهار خوردند ، هری به طرف باغ حرکت کرد در میان راه
قسمتی از خانه را دید که دقیقاً مثل هاگوارتز بود ، یک گوسفند هم در یکی
از تابلوها بی حرکت ایستاده بود . حسّی به هری می گفت : باید قسمتی از
بدن این گوسفند را قلقلک دهد تا دری پشت آن پیدا شود . هری ناخواسته
دستانش را به چشمان گوسفند نزدیک کرد پس از آن لحظه صحنه ای را
دید که هرگز باوش نمی شد یعنی یعنی...